



تلقى قدماء از وطن

محمد رضا
شعبی کدکنی

یکی از عمده‌ترین مسائل عاطفی، که حوزه گسترده‌ای از تأملات انسان را در دوران ما بخود مشغول داشته، مسأله وطن است. دست‌های با شیدایی تمام از مفهوم وطن سخن می‌گویند و جمعی نیز بر آنند که وطن، حقیقتی ندارد. زمین است و آدمیان، همه جا وطن انسان است و جهان را وطن انسان می‌شمارند. آنچه مسلم است این است که مفهوم وطن و وطن پرستی در ادوار مختلف تاریخ بشر و در فرهنگ‌های متفاوت انسانی وضع و حالی یکسان ندارد. در بعضی از جوامع شکل و مفهوم خاصی داشته و در جوامع دیگر شکل و مفهوم دیگر. حتی در یک جامعه نیز در ادوار مختلف ممکن است مفهوم وطن، به تناسب هیأت اجتماعی و ساختمان حکومتی و بنیادهای اقتصادی و سیاسی، تغییر کند چنانکه خواهیم دید.

آنچه در این بحث کوتاه مورد نظر است، بررسی برداشت‌های گوناگون و تصورهای متفاوتی است که وطن در ذهن و ندیشه شاعران اقوام ایرانی داشته و در طول تاریخ بیش و کم تغییرات در آن راه یافته است. در بعضی ادوار به صورت آشکارتری جلوه کرده و زمانی رنگ و صبغه ضعیف‌تری بخود گرفته است و گاه از حد مفهوم مادی تجاوز کرده و به عالم روح و معنی گرایش یافته است.

قبل از آنکه بحث اصلی خویش را که تحول مفهوم وطن در اندیشه شاعران ایرانی

است، بررسی کنیم یادآوری این نکته ضرور است که جستجو از مسأله وطن و ملت به شکل جدید و اروپایی آن - که امروز در سراسر جهان مورد توجه ملت‌هاست - سابقه‌ای چندان کهنسال ندارد از غرب به دیگر سرزمینهای جهان راه یافته و در غرب نیز چنان سابقه دیرینه‌ای ندارد. پیش و کم از قرن هجدهم و با مقداری گذشت مفدهم آغاز می‌شود و یکی از نخستین بنیادگذاران اندیشه قومیت، ماکیاوول ۱۴۶۹-۱۵۲۷ - سیاست‌دار و فیلسوف معروف و نویسنده کتاب شهزاد - است. اوج فکر قومیت و مسأله وطن را در اروپای قرن نوزدهم باید جستجو کرد و در دنبال آن بعضی مسائل نژادی.

چنانکه می‌دانید و یاد کردیم، مفهوم قومیت و وطن در شکل مشخص و لسانی آن که در علوم اجتماعی و سیاسی مطرح است و درباره عناصر سازنده آن بحث‌ها و اختلاف نظرهای فراوان می‌توان یافت امری است که اروپا با آن در قرون اخیر روبرو شده است و به مناسبت دیگر گونیهایی که در نظام اقتصادی ملل اروپا - از زمینداری به بورژوازی و در مضمی ملل سوسیالیسم - روی داده حرکت این فکر دیگر گونیهایی داشته است. بحث از اینکه قومیت چیست و عناصر اصلی و بنیادی آن کدام است چیزی است که از حوزه بحث با خارج است و نباید در کتب اجتماعی و سیاسی جستجو کرد^۲ بطور خلاصه اشاره‌ای می‌کنم که در تعریف قومیت - فصل مقوم مفهوم وطن - از وحدت و اشتراک در سرزمین، زبان، دین، نژاد، تاریخ، علایق و دل‌بستگی‌های دیگری که انسانها را ممکن است در یک جبهه قرار دهد سخن گفته‌اند. اما هیچ کدام از این عوامل به تنهایی سازنده مفهوم قومیت و در نتیجه حوه مای آن که وطن است، نیست. حتی وضع طبقاتی مشترک - که منافع اقتصادی مشترک را در پی دارد نیز عامل این مسأله نمی‌تواند باشد گرچه دارای اهمیت بسیار است.^۳

اندیشه قومیت ایرانی هم به شکل خاص امروزی آن که خود متأثر از طرز برداشت ملل اروپایی از مسأله ملیت است یک مسأله جدید بشمار می‌رود که با مقدم انقلاب مشروطیت از نظر زمانی همراه است. شاید قدیمیترین کسی که از قومیت ایرانی در مفهوم اروپایی قومیت سخن گفته میرزا فتحعلی آخوندزاده - ۱۲۹۵-۱۲۲۸ - باشد که در این راه نخستین گام‌ها را برداشته و در عصر خود انسانی تند و تیز و پیشرو و حتی افراطی رده است.

میرزا فتحعلی^۱ و جلال‌الدین میرزای قاجار^۲ - ۱۲۸۹-۱۲۴۶ - و اندکی پس از آنها میرزا آقاخان کرمانی - ۱۳۱۴-۱۲۷۵ - باشند و وحدت بیشتری^۳ بر حسب تحقیق یکی از مورخان معاصر ما آغازگران و بنیادگذاران اندیشه قومیت ایرانی بشمار می‌روند پیش از آنها مفهوم اروپایی قومیت در میان روشنفکران ایرانی رواج نداشته است.

اما، باینهمه، باید توجه داشت که احساس نوعی همبستگی در میان افراد جامعه ایرانی (بر اساس مجموعه آن عوامل که سازنده مفهوم قومیت هستند) در طول زمان وجود داشته و پیش و کم تضادهای طبقاتی این عامل را از محدوده ذهن‌ها به عالم واقع می‌کشانیده است، همانگونه که ناسیونالیسم معاصر در جهان، چیزی نیست مگر حاصل جبهه‌گیری اقوام در برابر نیروهای غارتگر، بر اساس پیوستگی منافع مشترک. در گذشته نیز شکل خام و غریزی این قومیت، آنجا آشکار می‌شده است که نیرویی در برابر منافع مشترک اقوام ایرانی تراز می‌گرفته است و با کوچک کردن حوزه این جهت‌گیریها بوده است که گاه به نوعی ناحیه‌گرایی و حتی شهرگرایی و گاه محله‌گرایی می‌کشیده است و مردم بی آنکه از عامل اقتصادی و سیاسی این گرایشها آگاه باشند از این احساس بهره‌مند بوده‌اند. مردم یک محله در یک شهر یا مردم محله دیگر همان شهر احساس نوعی تقابل داشته‌اند و مجموعه آن دو محله در برابر مردمان شهری دیگر و مردمان چند شهر در برابر افراد ولایت دیگر. و این مسأله در بزرگترین واحد قابل تصورش نوعی وطن‌پرستی یا احساس قومیت بوده است که گاه در برخورد با اقوام غیر ایرانی تظاهرات درخشانی، در تاریخ از خود نشان داده است.

ادبیات فارسی، بگونه آینه‌ای که بازتاب همه عواطف مردم ایرانی را در طول تاریخ در خود نشان داده است از مفهوم وطن و حس قومیت جلوه‌های گوناگونی را در خود ثبت کرده و می‌توان این تجلیات را در صور گوناگون آن دسته‌بندی کرد و از هر کدام نمونه‌ای عرضه داشت.

□

نخستین جلوه قومیت و یاد وطن در شعر پارسی، تصویری است که از ایران و وطن ایرانی در شاهنامه به چشم می‌خورد. در این حماسه بزرگ نژاد ایرانی که از آغاز تا انجام گزارش‌گیر و دارهای قوم ایرانی یا اقوام همسایه و مهاجم است، جای جای، از مفهوم وطن، ایران، شهر ایران، [= ایران شهر]^۴ یاد شده است و فردوسی خود ستایشگر این مفهوم در سراسر کتاب است. اگر بخواهیم تمام مواردی را که عاطفه وطن‌پرستی فردوسی در شاهنامه

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات
رتال علم علوم انسانی

- ۱- رجوع شود به Nationalism: Myth and Reality Boyd C. Shafer 1955, U.S.A فصل مربوط به بنیادهای قومیت و فصل تعاریف. و نیز رجوع کنید به بنیاد فلسفه سیاسی در غرب از دکتر حمید عنایت، چاپ اول، انتشارات نرمنند فصل مربوط به ماکیاوول. همچنین اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی و نیز اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده از دکتر آدمیت.
- ۲- بنیاد فلسفه سیاسی ص ۱۳۶ و نیز ص ۱۶۲.
- ۳- رجوع شود به کتاب شینر Shafer در مقومات قومیت.
- ۴- همان کتاب.

- ۱- رجوع شود به اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده تألیف دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۱۰۹ به بعد. انتشارات خوارزمی.
- ۲- همان کتاب، همان صفحات.
- ۳- رجوع شود به اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی تألیف دکتر آدمیت. صفحات ۲۴۶ به بعد، انتشارات طهوری تهران ۱۳۴۶.
- ۴- فردوسی به ضرورت وزن عروضی شاهنامه [بحر متقارب] که کلمه ایران شهر در آن نمی‌گنجد همجا ایران شهر را به شهر ایران بدل کرده است.

جلوه گر شده است نقل کنیم از حدود این مقاله - که بنیادش بر اختصار و اشارت است - بدور خواهیم افتاد. و اینک بر گهایی از آن باغ پردرخت:

ز بهر پرو بوم و پیوند خویش
زن و کودک خرد و فرزند خویش
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم^۱

یا:

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستگه نامداران بدی^۲
و اسدی در گرشاسپنامه، در بیغاره چینان گوید:
مزن زشت بیغاره ز ایران زمین
که یک شهر از آن به زما چین و چین
از ایران جز آزاده هرگز نخواست
خرید از شما بنده هر کس که خواست
ز ما پشتان نیست بنده کسی
و هست از شما بنده ما را بسی

تا آخر این گفتار که در گرشاسپنامه باید خواند و بیشتر این گونه شعرها و عبارات را علامه فقیه علی اکبر دهخدا در اهتال و حکم ذیل: «مزن زشت بیغاره ز ایران زمین»^۳ نقل کرده است و آنچه ستایش قومیت ایرانی بوده از کتب مختلف آورده است، در حقیقت رساله ای است یا کتابی در جمع آوری مواد برای تحقیق در جلوه های قومیت ایرانی، در کتابهای فارسی و عربی قدیم و گاهی هم جدید.

اینگونه تصور از وطن که آشکارترین جلوه وطن پرستی در دوران قدیم است در بسیاری از برشهای تاریخ ایران دیده می شود و هیچ گاه اینگونه تصور از وطن ذهن اقوام ایرانی را رها نکرده است، باین یادآوری که شدت تظاهرات این عواطف - چنانکه یاد کردیم - در برخوردی که با اقوام بیگانه روی می داده است بیشتر دیده می شود. در عصر شعوبیه^۴ (که فردوسی بر اساس بعضی دلایل خود از وابستگان به این نهضت سیاسی و ملی عصر خود بوده است^۵) این عواطف در شکل قرمی آن تظاهرات روشنی در تاریخ اجتماعی ما داشته که نه تنها در شعر پارسی ایرانیان، بلکه در شعرهایی که به زبان عربی نیز می سروده اند، جلوه گر است^۶. مانند شعرهای متوکل و بشار بن برد طخارستانی.

۱ - شاهنامه، بروخیم، ج ۴ ابیات ۱۰۲۷.

۲ - شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲ ص ۱۲۸.

۳ - اهتال و حکم، شادروان علامه دهخدا، در جلد سوم، ذیل: «مزن زشت بیغاره ز ایران زمین».

۴ - رجوع شود به ضحی الاسلام احمد امین، جلد اول و تاریخ ادبیات دکتر حفا. جلد اول که مطالب را از احمد امین نقل کرده و نیز رجوع شود به المتذکره التیمودیه ذیل شعوبیه و منابع مذکور در آنچه که بعضی گمنام و در عین حال مهم است.

۵ - البته قراین تاریخی این انتساب را مورد تردید قرار می دهد.

۶ - در باب شاعران عرب زبان شعوبی رجوع شود به ضحی الاسلام و منابع مذکور در آنچه و در باب بشار و شعوبیگری او، بنحصرص به کتاب تاریخ الشعر العربی از نجیب محمد البهبهتیه ص ۳۳۵ به بعد و تاریخ الادب العربی از دکتر طه حسین. ج ۲ صفحات ۸۵ به بعد.

از فردوسی که بگذریم، این گونه برداشت از مسأله وطن در شعر جمع دیگری از شاعران ایرانی دیده می شود. چنانکه در شعر فرخی سیستانی آمده است:

هیچ کس را در جهان آن زهره نیست

کوسخن راند ز ایران بر زبان
سرغزار ما به شیر آراسته است

بد توان کوشید با شیر ژیان؟^۱

تا این اواخر در عصر صفویه نیز که شاعران از ایران دور می افتادند احساس نیاز به وطن - بمعنی وسیع آن را که ایران در بر ابرهند است مثلاً - در شعرشان بسیار می توان دید. چنانکه در این بیت نوعی خبوشانی می خوانیم:

اشکم به خاک شوئی ایران که می برد؟

از هند تخم گل به خراسان که می برد؟^۲

در برابر اندیشه قومیت و وطن پرستی

بارزی که شعوبیه و به ویژه متفکران ایرانی قرن

سوم و چهارم داشته اند تصویر دیگری از مفهوم

وطن به وجود آمد که نتیجه برخورد با فرهنگ و

تعالیم اسلامی بود. اسلام که بر اساس برادری

جهانی، همه اقوام و شعوب را یکسان و در یک

سطح شناخت، اندیشه هایی را که بر محور وطن در

منهوم قومی آن بودند تا حد زیادی تعدیل کرد و

منهوم تازه ای به عنوان وطن اسلامی به وجود آورد

که در طول زمان گسترش یافت و با تحولات

سیاسی و اجتماعی در پاره های مختلف امپراتوری

اسلامی جلوه های گوناگون یافت.

این برداشت از منهوم وطن در شعر فارسی

نیز خود جلوه هایی داشته که در شعر شاعران قرن

پنجم به بعد، بخصوص در گیرودار حمله تاتار و

اقوام مهاجم ترک، تصاویر متعددی از آن می توان مشاهده کرد. از وطن اسلامی که در معرض

۱ - دیوان فرخی سیستانی صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳ با چند بیت فاصله.

۲ - نوعی خبوشانی، مقدمه سوزوگداز، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۱۰.



تهاجم کفار قرار دارد، در شعر شاعران سخن بسیاری رود و گاه ترکیبی از مفهوم وطن اسلامی و وطن قومی در شعر شاعران این عهد مشاهده می شود چنانکه در قصیده بیار معروف انور در حمله غزها به خراسان می توان دید. در این قصیده که خطاب به یکی از مائروایان منظر ترکستان، در دادخواهی از بیداد غزان، سروده شده گاه خراسان مطرح است و گاه «مسلمانی» بمعنی وطن اسلامی و زمانی ایران:

چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد کی روا دارد ایران را ویران یکسر
بهره ای باید از عدل تو ایران را تیز گرچه ویران شده بیرون جهانش مشر
کشور ایران چون کشور توران چو تراست از چه محروم است از آن تو این کشور؟

و این خصوصیت را در رثای سعدی در باب خلیفه بغداد می توان دید و می بینیم که در این شعر نیز، از «ملك مسلمانى» سخن می رود. ضعف جنبه های قومی از عصر غزنویان آغاز می شود و در دوران سلاجقه بطور محسوس در تمام آثار ادبی جلوه می کند. ترکان سلجوق برای اینکه بتوانند پایه های حکومت خود را استوار کنند، اندیشه اسلامی مخالف قومیت را تقویت کردند و اگر در شعر عصر سلجوقی به دنبال جلوه های وطن و قومیت ایرانی باشیم بطور محسوس می بینیم که اینان تا چه حد ارزشهای قومی و میهنی را زین کرده اند. من جای دیگر^۲ در بحث از زمینه های اساطیری تصاویر شعر فارسی گفتام که: «در دو سامانیان تصویرهایی که شاعران با کمک گرفتن از اسطوره ها به وجود آورده اند اغلب هم بانوعی احترام نسبت به عناصر اسطوره است و اسطوره ها نیز بیشتر اسطوره های نژاد ایران است و در دوره بعد [عصر فرمانروایی ترکان غزنوی و سلجوقی] به تدریج هم از میزبان ایرانی بودن اسطوره ها کاسته می شود و هم از میزان احترام و بزرگدلت عناصر اسطوره ایرانی.» بی گمان نفوذ سیاسی نژاد ترك، عامل اصلی بود و از سوی دیگر گسترش یافتن نوعی بی اعتقادی و بی حرمتی نسبت به اسطوره های ایرانی به همراه داشت چرا که این یادگارهای گبرکان بود و عنوان اساطیر اولین داشت. اوج بی احترامی و نوارش مردن عناصر اساطیر ایرانی و نشانه های رمزی آن در اواخر این دوره در شعر امیر معزی پیروشنی محسوس است. او چندین جای به صراحت تمام، فردوسی را - که در حقیقت نماینده اساطیر و قوم ایرانی است - به طعن و طنز و زشتی یاد می کند و از این گفتار او می توان میزان بی ارجی شدن

۱- دیوان انوری، چاپ استاد مدرس رضوی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. جلد اول ص ۲۰۱
۲- برای نمونه داستان محمود غزنوی و فردوسی به روایت تاریخ سیستان قابل ملاحظه است «حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمد کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد! ندانم اندر او چند مرد چون رستم باشد، اما همین دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دنیا نیاورد. این بگفت و زمین بوسه کرد و بر رفت. ملك محمود وزیر را گفت: این مردك مرا به تعریف دروغ زن خواند. وزیرش گفت: بیاید کشت. هر چند طلب کردند نیافتند. (تاریخ سیستان - مرحوم بهار صفحه ۷-۸)

۳- صورخیال در شعر فارسی، شفیمی کدکنی انتشارات نیل، ص ۱۸۶.

عناصر قومی و اسطوره های ایرانی را در عصر او بخوبی دریافت:

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سر
در قیامت روستم گوید که من خصم توام تا چرا بر من دروغ محض بستی سر بسر
گرچه او از روستم گفته است بسیاری دروغ گفته ما راست است از پادشاه نامور...^۱

در دوره مغول و تیموریان خصایص قومی و وطنی هر چه بیشتر کمرنگ می شود و در ادبیات کمتر انعکاسی از مفهوم اقلیمی و نژادی وطن در معنای گسترده آن می توان یافت. در این دوره ارزشهای قومی کمرنگ و کمرنگ تر می شود و وطن در آن معنی اقلیمی و نژادی مطرح نیست و حتی شاعرانی از نوع سیف الدین فرغانی این «آب و خاک» را که «نجس کرده» فرمانروایان ساسانی است ناپاک و نمانازی^۲ می دانند و می گویند:

نزد آن کز حدث نفس طهارت کرده است خاک آن ملك كلوخی زهی استنجی است
نزد عاشق گل این خاک نمازی نبود که نجس کرده پرویز و قباد و کسری است^۳

بهترین مفسر وطن اسلامی یا اسلامستان، در قرن اخیر، شاعر بزرگ شبه قاره هند محمد اقبال لاهوری است که اگر بخواهیم مجموعه شعرها و آراء او را در باب اندیشه وحدت اسلامی و وطن بزرگ مسلمانان مورد بررسی قرار دهیم خود می تواند موضوع کتابچه ای قرار گیرد. او که معتقد است مسلمانان باید ترك نسب کنند^۴ و از رنگ و پوست و خون و نژاد چشم پوشند؛ می گوید:

نه افغانیم و نه ترك و تاریم چمن زادیم و از يك شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده يك نوبهاریم^۵

اگرچه پیش از او سید جمال الدین اسدآبادی اصل این اندیشه را بعنوان يك متفکر و مصلح اجتماعی مطرح کرده بود^۶ و موجی از تأثیرات عقاید او است که محمد اقبال و دیگران را به این وادی کشانیده است^۷، اما به اعتبار زاویه دید ما که تأثیرات این فکر را در ادبیات و شعر مورد نظر داریم، اقبال بهترین توجیه کننده و شارح این اندیشه می تواند باشد و از حق نباید گذشت که او با تمام هستی و عواطفش از این وطن بزرگ سخن می گوید و در اغلب این موارد حال و هوای سختش از تأثیر و زیبایی و لطف يك شعر خوب برخوردار است. وقتی می گوید: «چون نگه نور دو چشمیم و یکیم» یا:

۱- دیوان امیر معزی، چاپ مرحوم اقبال آشتیانی، ص ۲۸۶.

۲- نمازی: پاک. نمانازی: نجس.

۳- دیوان سیف الدین فرغانی، انتشارات دانشگاه تهران. جلد اول ص ۳۱.

۴- ارمغان پاک، ص ۳۳۰ تألیف شیخ محمد اکرام، چاپ سوم، معرفت. تهران ۱۳۲۳.

۵- همان کتاب، ص ۳۳۰.

۶- رجوع شود به مقاله دکتر تونیق الطویل در کتاب الفکر العربی فی مائة سنة. چاپ دانشگاه امریکایی بیروت، ۱۹۶۷. صفحات ۲۹۳ به بعد تحت عنوان «فکر دینی اسلامی در جهان عرب در صدسال اخیر».

۷- بهمان مقاله رجوع شود.

از حجاز و روم و ایرانیم ما
 چون گل صدبرگ ما را بویکی است
 و شعر معروف «از خواب گران خیز» او را باید سرود این وطن بزرگ بشمار آورد
 راستی که در عالم خودش زیبا و پرتأثیر است:

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز
 کاشانه مارت به تاراج غمان خیز
 از ناله مرغ سحر از بانگ اذان خیز
 از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 خاور همه مانند غباری سرراهی است
 يك ناله خاموش و اثر باخته آهی است
 هر ذره از این خاك گره خورده نگاهی است
 از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
 از خواب گران خیز!

□

صوفیه، که بیشتر متأثر از تعالیم اسلام بودند، «وطن» به معنی قومی آن را نمی پذیرفته و حتی روایت معروف «حب الوطن من الایمان» را که از حد تو اترهم گذشته بود تفسیر و توجیهی خاص می کردند که در حوزه تفکرات آنها بسیار عالی است، آنها افسان را از جهان دیگر می دانستند که چند روزی قفسی ساخته اند از بدنش و باید این قفس تن را بشکنند و د هوای «وطن مألوف» بال و پر بکشاید به همین مناسبت می کوشیدند که منظور از حدیث حب الوطن را، شوق بازگشت به عالم روح و عالم ملکوت بدانند و در این زمینه چه سخنان نغز و شیوایی که از زبان ایشان می توان شنید.

مولانا، در تفسیر حب الوطن من الایمان، می گوید: درست است که این حدیث اسم و گفتار پیامبر ولی منظور از وطن عالمی است که با این وطن محسوس و خاکی ارتباط ندارد از دم حب الوطن بگذر مه ایست که وطن آنسوست جان این سوی نیست گروطن خواهی گذر ز آن سوی شط این حدیث راست را کم خوان غلط

و باز جای دیگر گوید:

- ۱- این ابیات را از حافظه نقل کردم، در این لحظه به دیوان اقبال دسترسی نداشتم.
- ۲- (مغان چاك، ص ۳۴۸).

همچنین حب الوطن باشد درست
 تو وطن بشناس ای خواجه نخست
 و در غزلیات شمس گفته است:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
 ما به فلك بوده ایم یار ملك بوده ایم
 خود ز فلك برتریم و ز ملك افزونتریم
 خلق چو مرغایان زاده ز دریای جان
 ما بفلک می رویم عزم تماشا کراست؟
 باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
 زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست
 کی کند اینجا مقام مرغ کزان بحر خاست؟
 و این فکر یکی از هسته های اصلی جهان بینی مولانا و دیگر بزرگان تصوف ایرانی است، و از همین نکته بخوبی دانسته می شود که چرا غزل معروف: روزها نکر من این است و همه شب سخنم^۲ - که بنام مولانا شهرت دارد^۳ - از مولانا نیست^۴ زیرا این نوع پرش خیامی، برای امثال او معنی ندارد. آنها ایمان دارند و بادیده یقین می بینند که از کجا آمده اند و به کجا می روند، پس پرسشی از نوع «بکجا می روم آخر نمایی وطنم» با اسلوب تفکر مولانا سازگار نیست. در مسیحیت نیز این تفکر وجود دارد که وطن ما عالم جان است و سنت او گوستین گفته است^۵: «آسمان وطن مشترک تمام مسیحیان بوده است^۶».

قبل از مولانا تفسیر حب الوطن را به معنی رجوع به وطن اصلی و اتصال به عالم علوی، شهاب الدین سهروردی در کلمات ذوقیه یا رساله الایمان خود بدینگونه آورده است که: «بدانید ای برادران تجرید! که خدایتان به روشنائی توحید تأیید کند! فایده تجرید سرعت بازگشت به وطن اصلی و اتصال به عالم علوی است و معنای سخن حضرت رسول - علیه الصلوٰة والسلام - که گفت: «حب الوطن من الایمان» اشارت به این معنی است و نیز معنی سخن خدای تعالی در کلام مجید: «ای نفس آرام گرفته! بسوی پروردگار خویش

- ۱- مثنوی مولوی، چاپ نیکلسون. [افت تهران]. جلد ۴. ص ۴۰۸ و ص ۴۰۹.
- ۲- دیوان کبیر مولانا، چاپ استاد فروزانفر. جلد اول. ص ۲۴۹ انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳- این غزل در تمام نسخه های چاپی غزلیات شمس (بجز چاپ استاد فروزانفر) وجود دارد و بسیاری از مردم مولوی را فقط از رهگذر همین يك غزل می شناسند ولی در هیچ کدام از نسخه های قدیمی کلیات شمس، این غزل دیده نمی شود.
- ۴- برای مثال دیده شود: شمس الحقایق رضاقلیخان هدایت، دیوان شمس قبری چاپ هند و نیز چاپ تهران (صفی علیشاه و...) و منتخب هتایی که از دیوان کبیر تهیه شده، از قبیل انتخاب فضل الله گرگانی، انجوی شیرازی، و دیگر و دیگران.
- ۵- فقط یکی از ابیات آن گویا از مولوی است: می وصلم بپیشان تادر زندان ابد، الخ. و من در باب این غزل در حواشی غزلیات شمس چاپ فرانکلین چند نکته را یاد آور شده ام.
- ۶- رجوع شود به کتاب شيفر Shafer
- ۷- شيفر متذکر شده است که «وطن Patri در زبان آن روزگار یعنی تمام فرانسه یا... نبوده بلکه بريك شهر اطلاق می شده است» در صورتی که فردوسی به ظن قوی مفهوم روشنی از مجموعه «تاریخی و جغرافیائی» ایران داشته است و همچنین بعضی از گویندگان شعوبی.

پرتال جامع علوم انسانی

بازگرد در حالت خستودی و خرسندی، زیرا رجوع منتضی آنست که در گذشته درجائی حضرت بهمرسیده باشد تا بدانجا باز گردد و به کسی که مصر را ندیده نمی گویند به مصر باز گرد زنهار تا از وطن دمشق بغداد و... فهم نکنی که این دو از دنیا بند...^۱ و هم در عصر عین القضاة همدانی شهید در چند جای رسالات خویش، از وطن علوی سخن رانده است.^۲ در هم او، در مقدمه شکوی الفریب چنان از وطن به معنی اقلیمی آن متأثر شده که گزار دوری از این وطن در نوشته او سنگ را می گریاند. وقتی در زندان بغداد در آستانه سرنوشت شوم قرار گرفته بود، رساله بسیار معروف شکوی الفریب عن الاوطان الی بلدان را نوشت و در مقدمه آن به شعرهای فراوانی که در باب زادگاه و محل پرورش وطن افراد گفته شده تمثیل جست و گفت: «چگونه یاران خویش را فراموش کنم و شو به وطن خویش را بر زبان نیارم حال آنکه پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - فرموده است: «حب الوطن من الایمان» و هیچ پوشیده نیست که حب وطن در فطرت انسان سرشته است»^۳ و در همین جا است که از همدان و لطف دامن اروند (= الوند) سخن می گوید و عاشقانه شعر می سراید.

نکته قابل یادآوری در باب تصور صوفیه از وطن این است که اینان اگر از یک جبهه پیوند معنوی خود را با عالم قدس مایه توجه به آن وطن الهی می دانسته اند و لسی و جنبه خاکی و زمینی برایشان غلبه می کرده از وطن در معنی اقلیمی آن فراموش نمی داشته اند. نمونه این دونوع بینش را در عین القضاة می بینیم که چنین شیفته الوند و همدان است؛ آنکه در یک زاویه بینش دیگر، خود را از عالم ملکوت می داند. این خصوصیت را در بعضی از رفتارهای مولانا نیز می توان یافت، همان کسی که می گفت: «از دم حب الوطن بگم به ایست»^۴ وقتی در آسیای صغیر و سرزمینی که به هر حال از وطن خاکی او بدور بود زندگانی می کرد و کسی از خراسان به آنجا می رفت، نمی توانست احساسات همشهریگری خراسانیگری خود را نادیده بگیرد. افلاکی گوید: «روایت کرده اند که امیر تاج السب معزز الخراسانی از خواص مریدان حضرت مولانا بود... و حضرت مولانا از جمیع امرا او دوست تر داشتی و بدو همشهری خطاب کردی...»^۵ و این بستگی به آب و خاک را در حد

شدیدترش، در تفکر صوفیه، می توان در رفتار مردانه نجم الدین کبریا - متولد ۵۴۰ ه. ق. در خیوه خوارزم و مقتول در مقاومت با تاتار در ۶۱۸ ه. ق. - مشاهده کرد که وقتی تاتار خوارزم حمله ور شدند: «اصحاب التماس کردند که چار پایان آماده است» اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کنند» ولی او نپذیرفت و گفت: «من اینجا شهید خواهم شد و ماذن نیست که بیرون روم.» جامی پایان زندگانی او را بدینگونه تصویر کرده که اگر چه هاله ای از انسانه پیرامون آنرا گرفته ولی هسته حقیقت از دور مشاهده می شود: «چون کفار به شهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت: «قوم را علی اسم الله نقا» فی سبیل الله.» و به خانه درآمد و خرقة خود را پوشید و میان محکم بیست. و آن خرقة پی گشاده بود. بغل خود را، از هر دو جانب، پیرسنگ کرد و نیزه به دست گرفت و بیرون آمد. چون با کفار مقاتله شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند. کفار و را تیر باران کردند.^۶

ولی در نقطه مقابل این رفتار، شیوه کار شاگرد او نجم الدین رازی رقت آور است وی که در حمله تاتار در ۶۱۸ ه. ق. در ری بود وقتی شنید تاتار به مرزهای ری و جبهه نزدیک می شوند، اطفال و عورات را^۷ در ری به خدا سپرد و غم غم خواران نخورد^۸ و خود راهی همدان شد و تارتار هم بیشتر افراد خانواده و متعلقان او را - به تصریح خودش - شهید کردند و تگرگ مرگ بر باغ ایشان چنان یارید که هیچ گل و برگ را بر جای ننهاده و هم رفتار او سبب شده است که احمد کسروی چنان تند و خشمگین وی را در رد نقد و دشنام قرار دهد. نکته ای که در سخنان او قابل ملاحظه است تلقی بی است که از کلمه وطن دارد. و که در جستجوی پناهگاهی مطمئن بود که دور از گزند و تیررس حمله تاتار باشد بعد مشورتها و تأملات «صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت جماعت باشند و از آفات بدعت و هوا پاک^۹» می بینید که وطن برای او مفهومی دیگر داشت هر جا که برود و در آنجا مقیم شود، آنجا وطن اوست. من در جای دیگر در باب این رفتار او بحث کرده ام^{۱۰} می بینید که اسنادش چگونه رفتار شجاعانه در دفاع از وطن خود داشته

۱- در باب او رجوع شود به تمام تذکرةهای صوفیه و جامع تر از همه کتاب نجم الدین کبریا تألیف منوچهر محسنی، تهران، علمی، ۱۳۴۶.

۲- نفعات الانس جامی، چاپ مهدی نوحیدی پور، تهران، کتابفروشی سعیدی ۱۳۳۶. صفحات ۴۲۳. بنیه داستان را که خیلی افسانه گون است در نفعات الانس باید خواند.

۳- مرصاد العباد، چاپ شمس العرنا، ص ۱۰.

۴- مرسوزات اسنی در مرموزات داودی، چاپ شفیمی که کنی، انتشارات سوسه مطالعات اسلام دانشگاه مک گیل، ص ۴.

۵- مرصاد العباد، ص ۱۰.

۶- همان کتاب ص ۱۱.

۷- مقدمه مرموزات داودی، ص ۵ به بعد.

۱- شهاب الدین سهرودی، کلمات ذوقیه، در مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ص ۴۶۳ چاپ انستیتوی ایران و فرانسه، به مدت دکتر سید حسین نصر. وی در قصة الغریبة الفریبه نیز همین معنی بگونه رمز بیان می دارد. رجوع شود به این رساله در مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق (چاپ هنری کربن) و ذیل زنده بیداد ترجمه مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر. چاپ بنگاه ترجم و نشر کتاب.

۲- عین القضاة همدانی شهید، در زبده الحقایق، ص ۸۵.

۳- عین القضاة در شکوی الفریب، چاپ عقیف عبیران، تهران، انتشارات دانشگاه، ص ۵.

۴- مثنوی مولوی، ج ۴، ص ۴۰۸.

۵- مناقب العارفین، افلاکی ج، اول ص ۲۳۹. چاپ ترکیه.

واوجه گونه می‌خواهد گریز خود را توجیه کند و می‌بیند که توجیه تنها کار روشنفکران عصر مانیت، روشنفکران قدیم هم کارهای خلاف عرف اجتماع خود را توجیه می‌کرده‌اند باز نکتۀ دیگر اینکه او مفهوم ایران را هم در عصر خویش بسیار وسیع می‌دانسته. مثلاً داودشاه بن بهرامشاه از آل منکوجک را که در آسیای صغیر حکومت می‌کرده به‌عنوان «مرزبان ایران» یاد می‌کند^۱ یعنی فرمانروا و پادشاه.

یک نکته در اینجا قابل یادآوری است و آن حدود سندیت روایت حب‌السود است که باهمۀ شهرتی که دارد در متون روایی اهل سنت به دشواری دیده می‌شود و از شیخ مجلسی در بحارالانوار و مرحوم حاج شیخ عباس قمی در سفینة البحار آن را نقل کرده‌اند و بر طبق یادداشت مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانی^۲، مؤلف اللؤلؤ والمرصوع در باب آن گفته است که سخاوی گفته: «لم اقف علیه» بدین روایت (یعنی به سندش) دست نیافتم.^۳ هیچ بع نیست که روایت از بساخته‌های ایرانیان باشد، جاحظ^۴ هم از آن یاد نکرده و تصور می‌کنیم اقول مأثوره ایرانیان قدیم یا اندیشمندان دوره نخستین اسلامی باشد زیرا وطن به معنای آب و خاک آنقدر که برای ایرانیان جلوه داشته برای عربها چشم‌گیر نبوده، آنها بیشتر عصبت قبیله‌ای داشته‌اند و به نژاد و خون بیشتر از زادبوم (که همواره در حال کوچ و رحل صیف و شتا یوده‌اند) توجه می‌کرده‌اند و ناقدان امروز از همین نکته استفاده کرده و عا وجود حماسه را در ادبیات عرب توجیه و تفسیر می‌کنند.^۵

یکی از جلوه‌های دیگر مفهوم وطن، در اندیشه شاعران ایرانی وطن در معنی بسیار محدود آن که همان ولایت یا شهر زادگاه و محیط پرورش انسان است، بوده و بسیاری دلپذیرترین شعرهایی که در باب وطن، در ادبیات فارسی گفته شده است همین دسته شعرهاست بعضی از این شعرها ناظر به یک ولایت، مثلاً خراسان، فارس، بوده و بعضی از این ناظر به یک شهر از یک ولایت. نکته قابل توجه اینکه در میان کسانی که گاه از وطن در مفهومی وسیع‌تر آن (به معنی ملی و قومی) و یا به معنی اسلامی و گسترده‌اش سخن گفته‌اند و حتی صوفی و عارفان که وطن خویش را در عالم روح و دنیای ملکوت جستجو می‌کرده‌اند، کسانی می‌بینیم که از وطن به معنی محدود آن که همان ولایت یا شهر زادگاه است سخن گفته‌اند و

- ۱- مزمومات داودی. ص ۹.
- ۲- بدیع الزمان فروزانی، احادیث مثنوی. ص ۹۷.
- ۳- جاحظ، در المحین الی الاوطان، چنانکه بعداً خواهیم دید تمام نکته‌ها و شعرها و داستانی را آورده ولی از این روایت چیزی متذکر نشده است، در صورتی که شیوه اوست که اگر روایتی باشد نقل کند.
- ۴- بدلیل اینکه جنگ‌های آنان تبیله‌ای و داخلی بوده و هیچ‌گاه در برابر دشمن مشترک قرار نگرفته‌اند. آنچه در ادب عرب بعنوان حماسه خوانده می‌شود از قبیل حماسة ابوقحافه، حماسة ابن الشجرى و... حماسه بمعنی Epic نیست بلکه نوعی شرف‌تفاخر است و بهمین جهت ناقص جدید عرب در برابر مفهوم اپیک که به ای آنها تازگی دارد، لغت ملحمه را ساخته‌اند.

خود نشان دهنده نکته‌ای است که پیش از این یاد کردیم که تجلی عواطف وطنی، با نوع برخورد و نوع درگیری اجتماعی که انسان ممکن است داشته باشد متفاوت است و چنانکه خواهیم دید، همان‌گونه‌ای که از وطن ملکوت و روحانی سخن می‌گوید گاه تحت تأثیر، درگیری دیگری، از وطن در معنی خاکی، آنهم به صورت بسیار محدود آن که ولایت یا شهر است، دفاع می‌کند. نمونه اینگونه درگیری را در حافظ و حتی جلال‌الدین مولوی می‌توانیم مشاهده کنیم.

تلقی از زادگاه و زادبوم به عنوان وطن از زیباترین جلوه‌های عواطف انسانی در شعر پارسی است، در این جا است که عواطف وطن دوستی و شیفتگی به سرزمین بیش از هر جای دیگر در شعر فارسی جلوه گرفته است. نکته قابل ملاحظه‌ای که در این باب می‌توان یادآوری کرد این است که این شیفتگی عواطف وطنی هم بیش و کم در مواردی به شاعران دست داده که از وطن در مانده‌اند و احتمالاً احساس نوعی تضاد که اساس درک وطن و قومیت است - با دنیای پیرامون خویش کرده‌اند چرا که بیشترین و بهترین این شعرها شعرهایی است که شاعران دور از وطن خویش به یاد آن سروده‌اند. از قدیمیترین شعرهایی که در یاد وطن، در معنی زادگاه، در شعر فارسی بجای مانده این قطعه است که ابوسعید ابوالخیر - ۳۷۵ - ۴۴۰ ق - آن را می‌خواند و صاحب اسرار التوحید آن را جزء شعرهایی که بر زبان شیخ رفته نقل کرده و گوینده آن بخارایی است^۱:

هر باد که از سوی بخارا به من آید ز بوی گل و مشک و نسیم من آید
 بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد گوید مگر آن پادهمی از ختن آید.

اگرچه تصریحی به جنبه وطنی بخارا در شعر نیست. و خیلی پیشتر از این عهد، در نخستین نمونه‌هایی که از شعر پارسی در دست داریم و بر حسب بعضی روایات کهنه‌ترین شعر است که در دوره اسلامی بزبان دری سروده شده است، شعری است از ابوالنبغی عباس بن طرخان (معاصر برمکیان)^۲ در باب سمرقند که نشان دهنده عواطف قومی و ملی شاعر در برابر ویرانی سمرقند است:

سمرقند کند مند
 بدینت کی افکند
 از چاچ تو بهی
 همیشه تو خهی^۳

و یکی از زیباترین شعرهایی که من از خردسالی بیاد دارم این شعر^۴ سیدحسین غزنوی

- ۱- اسرار التوحید، محمد بن منور، ص ۲۹۴. چاپ امیر کبیر.
- ۲- در باب ارجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران. جلد اول، صفحه ۱۴۵، که از مقاله مرحوم اقبال در مجله مهر سال دهم نقل شده.
- ۳- المسالك والممالك همان کتاب. از همان منبع.
- ۴- دیوان سیدحسین غزنوی اشرف، چاپ استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۸. ص ۴۰.

است که در کتابهای درسی آن روزگار چاپ شده بود:

هر نسیمی که بهمن بوی خراسان آرد	چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد	جان پر درد مرا مایه درمان آرد
گوئی از مجمر دل آه او بس قرنی	به محمد نفس حضرت رحمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم	باد گویی که به پیرغم کنعان آرد
در نوا آیم چون بلبل مستی که صیاش	خبر از ساغر می گون به گلستان آرد
جان بر افشام صدره چویکی پروانه	که شبی پیش رخ شمع به پایان آرد
رقص در گیرم چون ذره که صبح صادق	نزد او مژده خورشید در افشان آرد

بر روی هم کمتر می توان شاعری را سراغ گرفت که مجموعه کامل آثارش باقی باشد و در آن نشانه‌هایی از تمایل به زادبوم خویش و ستایش آن در دیوانش ملاحظه نشود. البته بعضی از زادبوم خویش به زشتی نیز نام برده‌اند مانند خاقانی و جمال بیدرزان (که هجوتندی اصفهان و مردم آن دارد).^۱ و در یک جای که کسی او را بدان کار بلامت کرده اینگونه پاسه آورده است که:

چند گویی مرا که مذموم است	هر که او ذم زاد بوم کند
آنکه از اصفهان بود محروم	چون تراند که ذم روم کند ^۲

ولی همین شاعر، مجیرالدین بیلنانی را، به مناسبت هجوتی که از زادگاه وی کرده بود بدترین دشنامها داده^۳ و حتی استاد او خاقانی را نیز هجو کرده، یکی از مناظرات معروف تاریخ ادبیات ایران را بوجود آورده است.

نکته دیگری که در مطالعه جلوه‌های این عارفه در شعر فارسی قابل ملاحظه است اینست که در یادکرد وطن از چه چیز آن بیشتر یاد کرده‌اند، یعنی به عبارت دیگر، چه چیز از وطن بیشتر عواطف آنها را برانگیخته است. آیا مورمانی و زیبایی و نعمت‌های آن مایه انگیزش احساسات شاعران شده یا امری معنوی از قبیل عشق و دیدار یاران و آزادی البته منظورم آزادی بمعنی امروزی مطرح نیست چون آنهم از موضوعات فرنگ است مسعود سعد سلمان، که یکی از چیره‌دست‌ترین شاعران فارسی زبان در تصویب احوال درونی و عواطف شخصی به شمار می‌رود، در شعری که به یاد زادبوم خویش^۴ «شاه لاهور، سروده، از خاطره‌های شاد خویش در آن شهر یاد می‌کند و از اینکه زادگاه خویش «در بند» می‌بیند و احساس می‌کند که این شهر آزادی خود را از دست داده، آن را «بی جای

- ۱- رجوع شود به قسمت خاقانی در همین مقاله.
- ۲- دیوان جمال‌الدین اصفهانی، چاپ ارمغان، ص ۴۱۹.
- ۳- همان کتاب، ص ۴۰۹.
- ۴- همان کتاب، ص ۴۰۲.
- ۵- همان کتاب، ص ۴۰۰.
- ۶- دیوان مسعود سعد سلمان، چاپ مرحوم رشید یاسی، انتشارات پیروز، ص ۴۹۲.

صی شمارد و از اینکه دشمنان بر آن دست یافته‌اند و او در حصار سلاحهای آرمی است سرکنامه‌ای هردنک سومی کند که در ادب پارسی بی مانند است، بشنوید:

ای «لاهور» اویحک بی من چگونه‌ای؟	بی آفتاب روشن، روشن چه گونه‌ای
ای آنکه باغ طبع من آراسته ترا	بی لاله و بنفشه و سوسن چه گونه‌ای
ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده‌ست	با درد او به نوحه و شیون چه گونه‌ای
نفرستیم پیام و نگویی به حسن عهد	کافر حصار بسته‌چو بیژن چه گونه‌ای
در هیچ حمله هرگز تفکنده‌ای سپر	با حمله زمانه تومن چه گونه‌ای
ای بوده بام و روزن تو چرخ و آفتاب	در سمج تنگ بی در و روزن چه گونه‌ای؟

می‌بینیم که مسعود در این شعر از اسارت زادبوم خویش در کف دشمن سخن می‌گوید، با اینهمه دردمندی مسعود بیشتر از یابت خویشتن خویش است و اینکه از دوستان ناصح مشفق جدا شده و گرفتار دشمنان است و از مردم زادگاه خویش که چه برایشان می‌گذرد و چگونه‌اند هیچ بادی نمی‌کند. اصولاً عواطف مسعود همیشه بر محور «من» شخصی و فردی او می‌گردد و مانند ناصر خسرو «من» او بک «من» اجتماعی نیست، بلکه «من»ی است فردی و همچون شاعران صوفی مشرب ما از قبیل مولانا و حافظ و سنائی «من» انسانی ندارد. با اینهمه تصویری که از عواطف خویش بر محور همین «من» شخصی عرضه می‌کند، بسیار دلکش و پرتأثیر است.

در برابر او، اینک از ناصر خسرو که به یاد زادبوم خویش سخن می‌گوید باید یاد کرد با یک «من اجتماعی» آواره تنگنای یمگان در چند جای از دیوان خویش به یاد وطن در معنی محدود آن خراسان، یا محدود تر بلخ-افزاده و از آن سخن گفته است. با اینکه زمینه آن با شعر مسعود مشابه است، طرز نگرش او به این وطن با طرز نگرش مسعود کاملاً متفاوت است. برای او جنبه اجتماعی قضیه مطرح است، او مانند مسعود غم آن ندارد که لذتهای از دست رفته زادگاه خویش را به یاد آورد و سرود غمگانه سر کند. او همواره در این اندیشه است که خراسان دور از من در دست بیگانه است، مردمش اسیرند و گرفتار عذاب اجتماعی در نتیجه فرمانروایی ترکان سلجوقی و غزنوی و حتی بلخ شهر زادگاهش نیز ازین نظر برای او مطرح است که سرنوشتی از لحاظ اجتماعی غم انگیز دارد. بشنوید می‌گوید:

که پرسد زین غریب خوار محزون	خراسان را که بی من حال تو چون
همیدونی که من دینم به نوروز؟	خبر بفرست اگر هستی همیدون
درختانت همی پوشند بیرم؟	همی بندند دستر طبرخون؟
گرایدونی و ایدون است حالت	شبت خوش باد و روزت نیک و میون
مرا باری دگر گون است احوال	اگر تو نیستی بس من دگر گون
مرا دونان زخان و مان براندند	گروهی از نماز خویش «ساحون»

۱- دیوان ناصر خسرو، از روی چاپ تقوی به مباشرت مهدی سهیلی، تهران، ص ۳۲۸.

خراسان جای دوان شد نکتجد
 نداند حال و کار من جز آنکس
 همانا خشم ایزد بر خراسان
 و می بینید که سوگواری او از این است که خراسان جای دوان شده است و دیگر
 آزادگان بادونان نمی توانند زندگی کنند و این فرمانروایی ترکان غزی را «خشم ایزد بر
 خراسان» می خواند که «اوباش بی خان و مان» در آنجا «خان و خاتون» شده اند و این
 «شبیخون خدایی» می خواند و جای دیگر می گوید:

خاک خراسان که بود جای ادب
 حکمت را خانه بود بلخ و کنون
 معدن دیوان ناکس اکنون شد
 خانهش ویران زبخت و آرون شد
 چونک کنون ملک دیوملعون شد
 حره او پیشکار خاتون شد
 مردمی و سروری در آهون شد
 صورت نیکی نژند و محزون شد
 باد فرومایگی وزید و از او

تمام خشم و خروش او از این است که «وطن» او را سپاه دشمن گرفته و در باغ این
 وطن بجای صنوبر خار نشانده اند. ناصر خسرو که خود را دهقان این جزیره و باغبان این
 باغ می داند در برابر این ماجرا احساس نفرت می کند^۱ و از اینکه اهریمن (ترکان غزنوی
 سلجوقی) بر وطنش حاکم است می نالد که:

کودن و خوار و خسیس است جهان خس
 خاصه امروز، نبینی که همی آیدون
 بخراسان در، تافرش بگسترده است
 با اینهمه روح امیدوار است که بدینگونه در برابر این توفان عذاب و شبیخون
 بیداد ایستاده و می گوید:

دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی
 که جهان سایه ابر است و شب آستن^۴
 و همه فریادش از بی عدالتی حاکم بر جامعه است و خیل ابلیس که وطنش را احاد
 کرده^۵ و از اینکه سامانیان (فرمانروایان ایرانی نژاد و محبوب این وطن که خراسان است)
 رفته اند و ترکان جای ایشان را گرفته اند بر خویش می پیچد^۶ و خطاب به این وطن می گوید
 تو ای نجس خاک خراسان/ پراز مار و کژدم یکی پار گینی/ بر آشفته اند از تو ترکان چه گوید
 میان سگان دریکی از زمینی^۷ / امیرانت اهل فسادند و غارت / فقیهانت اهل می و ساتکینی
 بیشتریک بینش اجتماعی واقع گرای و منطقی است که او نسبت به وطن دارد و آن لحظه
 عاطفی رومانتیک که در شعر مسعود و امثال او می توان دید در شعرش نیست گاهی هم

باد را، که از خراسان می وزد، مخاطب نرار می دهد و از پیری و دوری از وطن سخن
 می گوید گفتارش از لونی دیگر است:

بگذرای باد دل افروز خراسانی
 اندرین تنگی بسی راحت بنشسته
 برده این چرخ جفا پیشه بیدادی
 بی گناهی شده همواره بر او دشمن
 فریه خوانان و جزاین هیچ بهاته نه
 چه سخن گویم من باسپه دیوان
 با اینهمه نوهید نیست و از «دشتی» از این گونه خصمان در دل هراس ندارد. و آنجا
 که می گوید:

سلام کن زمن ای باد مرخراسان را
 مراهل فضل و خرد را نه عام و نادان را^۱
 باز سخنش درس عبرت و پند است و یاد کرد اینکه خراسان چگونه در دست
 حکومت های مختلف مانند آسیا گشته و فرمانروایانی از نوع محمود و ... را بخود دیده
 است^۲ تنها موردی که در شعر او از نوعی ترمش عاطفی و روحیه رومانتیک، در یاد کرد
 وطن، دیده می شود این شعر زیباست که:

ای باد عصر اگر گذری بردیار بلخ
 بنگر که چون شده است پس از من دبار من
 از من بگوی چون برسانی سلام من
 و در آن از پیری و ناتوانی خریش باد می کند با اینهمه بگفته خودش از شعرهای زهد
 است نه از شعرهای رایج این گونه احوال. اگر این پرسش مطرح شود که چرا «وطن» را
 در معنی خراسان محدود می کند باید گفت که او حجت جزیره خراسان است و نسبت به
 این ناحیه خاص مسئولیت سیاسی و حزبی دارد.

□
 شاعر دیگری که از وطن به معنی محدود آن بسیار سخن می گوید خاقانی است که از
 شهر شروان گوناگون سخن دارد و برعکس همه شاعران که از وطن به نیکی یاد می کنند
 او، بار تندیگی و ملال سخن می گوید. شروان که زادگاه اوست، در نظرش کربلاست و او
 خود را مانند حسین می بیند و اهل وطن را بگونه یزید و روزگار خود را همچون عاشورا^۵.
 آرزوی خراسان و عراق دارد و خطاب به ممدوح می گوید: مر از خطه شروان بیرون فکن
 ملک^۶ و الغیث از این موطن^۷ که حبسگاه اوست و شرالبلاد است^۸ اگر چه گاه به دفاع
 بر می خیزد و می گوید:

۱- همان، ۴۲۹. ۲- همان، ۸. ۳- همان ۸.
 ۴- همان، ۲۵۳. ۵- دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، ص ۲.
 ۶- همان، ۱۴. ۷- همان، ۱۴. ۸- همان، ۴۵.

- ۱- همان، ۱۰۲. ۲- همان، ۱۶۹. ۳- همان، ۳۱۰.
 ۴- همان، ۳۱۰. ۵- همان، ۳۷۸. ۶- همان، ۲۲۶.
 ۷- کذا؛ و شاید از زمینی برطبق بعضی نسخه های قدیم تر.
 ۸- همان، ۴۰۳.

عیب شروان مکن که خاقانی هست ز این شهر کابتد اش شراست

عیب شهری چرا کنی بدو حرف اول شرع و آخر بشر است^۱

و بیشتر اگر به مدح شروان می گراید از این روست که بهانه ای برای مدح ممدوح که از حضور او شروان فلان و بهمان شده است و مرکز عدل و داد و «شروان» «خیر» گردیده^۲ و شروان خود بمناسبت وجود ممدوح مصر و بغداد است^۳ از شعرا و مومیائی تمام ایران^۴ و شروان به باغ خلدبرین ماند از نعیم^۵.

ملالش از تنهایی است که یاری برای او نمانده^۶ و می گوید: چون مرا در وطن آب نیست غربت اولی تر از اوطان^۷ این وطن را سراب وحشت می خوانند^۸ و حبس خانه نحو س خانه^۹ و دارالظلم^{۱۱} از زحمت صادر و وارد از آنجا می گریزد^{۱۲}.

بیشتر آرزوی خراسان دارد و مقصد امکان خود را در خراسان می داند^{۱۳} و می خرد ترک اوطان کند و به خراسان رود و در طبرستان طبرستان خود را بجوید و مقصد آمال خود را عمل بیابد و یوسف گم کرده را در گرگان پیدا کند^{۱۴} و هنگامی که در تبریز اقامت کرده و آنگهی می بیند از شروان بگونه ماریاد می کند^{۱۵}.

با اینکه از شروان آزرده خاطر است اما پای بست مادر و وامانده پدر است^{۱۶} مسأله «بهر دل والدین بسته شروان شدن»^{۱۷} فراوان یاد می کند.

□

سعدی در این میان بسته آب و هوای شیراز است و دلبری که در شیراز دارد و از اجتماعی چیزی که بیشتر در شیراز مورد نظر است دوری از فتنه ها و آشوبهاست که آبرو برای خاطر شاعر در آن می توان یافت. وطن در معنی گسترده آن هیچ گاه مورد نظر سعدی نیست. وسیع ترین مفهوم وطن در شعرا و همان اقلیم پارس است و بیشتر شهر شیراز زیبائیهای طبیعی و زیبارویانی که دارد. می گوید بارها خواسته ام از پارس خارج شو به شام و روم و بصره و بغداد روی آورم ولی:

دست از دامنم نمی دارد خاک شیراز و آب رکنایا^{۱۸}

اگر دقت کنیم پارس و اقلیم پارس، برای او یادآور آرامش و دوری از فتنه است این موضوع را سر نوشت قدیمی پارس می داند و می گوید: در پارس که تا بوده است از و آسوده است / بیم است که برخیزد از حسن و غوغایی^{۱۹} و اهل آنجا راهم به صدق و صلاح

بار ستوده است او در مقدمه بوستان می گوید همه جای جهان را دیدم و بی مردم و مانند باکان شیراز ندیدم، از این روی تولای مردان این پاک بوم خاطر مرا از شام و روم بازداشت^۲ اما شیراز رمز زیبایی و شهر عشق و شیدائی اوست اگر یک بار از شیراز رجیده و گفته: دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خیر از بغدادم هیچ شک نیست که فریاد من انجا برسد عجب از صاحب دیوان نرسد فریادم سعدی احب وطن گر چه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم^۳

در نتیجه بی عدالتی و ظلمی بوده که احساس کرده و از لحن بیانش آشکار است و همین یک مورد مایه چه اندازه اعتراضها که شده است اما از این مورد معین و معروف که بگذریم در سراسر دیوان او عشق عجیب او را به شیراز و هوای شیراز همه جا احساس می کنیم. سعدی یکی از شاعرانی است که به شهر خود دل بستگی بسیار نشان داده و نوع علاقه او به شیراز و نگرانی وی نسبت به زاد گاهش نه از نوع نگرانی اجتماعی ناصر خسرو است و نه از نوع برخوردی است که خاقانی با زاد گاهش داشته است. بهار شیراز را بقول او، تفرج نوروز در شیراز، چندان دل انگیز است که دل هر مسافری را از وطنش بر می کند^۴. وصف بهار شیراز را در شعر سعدی فراوان می توان دید آنجا که از گردش خویش در صحرائ بهاری شیراز سخن می گوید و از خاک آن که همچون دیبای منقش است و در زیر سایه اتابک ایمن، چندان که جز از ناله مرغان چمن غوغایی در آن نمی شنوی^۵ اما دلکش ترین سخنان او در باره زاد گاهش آنجاها می است که در غربت یاد وطن کرده و بشوق یار و دیار ترانه های مؤثر سروده است از قبیل:

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز
رسیده بسر سر الله اکبر شیراز
بدیده بار دگر آن بهشت روی زمین
که بار ایمنی آرد نه جور قحط و نیاز
نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم
که تختگاه سلیمان بدست و حضرت راز^۶

که در آن از شیراز به عنوان قبه الاسلام یاد می کند و از اولیاء و پیران آن که همه از طراز برگزیدگان عالم معنی هستند^۷. جلوه شیراز در نظر سعدی در غربت چنانکه می بینیم بیشتر است و باد بهاری را که در غربت از کنارش می گذرد مخاطب قرار می دهد که:

ای باد بهار عنبرین بوی در پای لطافت تو میرم
چون می گذری بخاک شیراز گومن به فلان زمین لمیرم^۸
وبهتر و دل نشین تر آنجا که یاد دیار و یار، در خاطر او بهم می آمیزند:

- ۱- همان، ۶۹۷
- ۲- همان، ۱۵۰
- ۳- همان، ۵۰۷
- ۴- همان، ۴۸۲
- ۵- همان، ۴۵۳
- ۶- همان، ۷۰۸
- ۷- همان، ۷۰۷
- ۸- همان، ۵۱۸

- ۱- همان، ۶۸
- ۲- همان، ۱۰۹
- ۳- همان، ۱۷۳
- ۴- همان، ۳۷۳
- ۵- همان، ۸۱۶
- ۶- همان، ۲۵۳
- ۷- همان، ۲۵۴
- ۸- همان، ۲۸۸
- ۹- همان، ۳۱۱
- ۱۰- همان، ۸۰۱
- ۱۱- همان، ۸۹۶
- ۱۲- همان، ۹۰۴
- ۱۳- همان، ۲۰۶
- ۱۴- همان، ۷۴۴
- ۱۵- همان، ۷۷۹
- ۱۶- همان، ۳۱۳
- ۱۷- همان، ۳۱۷
- ۱۸- دیوان سعدی، چاپ دکتر مظفر مصفا، ص ۴۰۹
- ۱۹- همان، ۵۷۱

آخرای باد صبا بویی اگر می آری
 نکند میل دل من به تماشای چمن
 سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست
 که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست
 و پرشورترین تجلی این دل بستگی به شیراز را شاید در یکی از غزلهایی که پس از
 دوران غربت و رسیدن به وطن سروده و از معروفترین غزلهای اوست، بتوان
 گویا این غزل را هنگام بازگشت از شام، وای بسا که پس از آن اسارت معروف که
 طرابلس او را با جهودان به کارگل گماشتند، سروده باشد:

سعدی اینک به قدم رفت و به سرپا آمد
 مفتی ملت ارباب نظر باز آمد
 فتنه شاهد و سودا زده باد بهار
 عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد
 تا نینداری کاشفتگی از سر بنهاد
 تا نگویی که زمستی به خیر باز آمد
 دل بی خویشتن و خاطر شورانگیزش
 همچنان یاوگی و تن به حضر باز آمد
 وه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود
 گوئیا آب حیاتش به جگر باز آمد
 خاک شیراز همیشه گل خوشبو دارد
 لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
 پای دیوانگیش برد و سر شوق آورد
 منزات بین که به پارت و به سر باز آمد
 میلش از شام به شیراز بخسرو مانست
 که به اندیشه شیرین زشکر باز آمد^۲

در مجموع می بینیم که برای او هوای شیراز و طبیعت زیباست که انگیزه اینهمه
 و شیدایی است، از مردم و گیرودارهای زندگی مردم چندان خبر نمی دهد و از نظر ز
 انسانی، تنها دلدار است که خاطر او را بخود مشغول می دارد و امنیتی که بصورت
 مبهم از آن سخن می گوید و بیشتر بهانه ای است برای مدح اتابک.

□

حال بینیم همشهری او، آن رند عالمسوز و سرحلقه عشاق جهان درباره وطن چ
 اندیشیده است. در شعر حافظ نیز وطن همان مفهومی را دارد که در شعر سعدی مش
 می کنیم گاه از پارس (کمتر) و گاه از شیراز (بیشتر) یاد شده است. با اینکه حافظ عاشق
 خویش است ولی بعلت اینکه کمتر اهل سفر بوده و روحیه ای درست مقابل روحیه
 داشته احساس نیاز به وطن و ستایش آن، در شعرش کمتر از سعدی است با اینهمه در غزل
 معروفی مانند:

۱- همان، ۳۶۲. ۲- همان، ۶۹۳.

خوشا شیراز و وضع بی مثالش

خداوندا نگه دار از زوالش^۱

از آب و هوای شیراز و آب رگنا بادونز هتگاههایی مانند جعفر آباد و مصلی که عبیر آمیز
 می آید شمالش یاد می کند و فیض روح قدسی را در مردم صاحب کمال شهر می بیند و
 می بینیم که در مجموع طبیعت و مردم، با هم در شعر او مورد نظرند^۲ و جای دیگر از شیراز و
 آب رگنی و آن باد خوش نسیم بعنوان خال رخ هفت کشور یاد می کند. آب آنجا را با آب
 خضر می سنجد^۳ و آن شهر را معدن لب لعل و کان حسن می داند^۴. با اینهمه او نیز مانند
 سلف خویش، سعدی، گاه از وطن ملول می شود و از اینکه: سختدانی و خوشخوانی نمی ورزند
 در شیراز^۵ آرزوی ملک دیگری در سر می پروراند و گاه از سفله پروری آب و هوای پارس هم
 شکایت دارد^۶. یکی دوبار هم که در غربت یاد وطن کرده به یاد یار و دیار آن چنان زار گریسته
 که رسم و راه سفر از جهان براندازد. گویا یکی هم از عوامل دل بستگی او به وطن وجود
 میکده ها در این شهر بوده، چه در همین غزل که در غربت آغاز کرده می خوانیم:

خدای را مددی ای رفیق ره تامن بکوی میکده دیگر علم برافرازم^۷

چنانکه مورخان نوشته اند و شعرش نیز گواهی می دهد وی کمتر اهل سفر بوده و
 بیشتر در خویش سفر می کرده و گاه که می دیده است رفیقان به سفر می روند و وطن را ترک
 می گویند او اقامت خویش را با ستایش وطن و نسیم روضه شیراز توجیه شاعرانه ای می کرده
 است که در این غزل شنیدنی است:

دل رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
 نسیم روضه شیراز پیک راحت بس
 دگر زمنازل جانان سفر مکن درویش
 که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
 بصدور مصطبه بنشین و ساغر می نوش
 که این قدرز جهان کسب مال و جاهت بس
 زیادتسی مطلب کار بر خود آسان کن
 سراحسی می لعل و بتی چوماهت بس
 هوای مسکن مألوف و عهدیار قدیم
 ز رهروان سفر کرده عذر خواهت بس^۸

و می بینیم که رهروان سفر کرده، هوای مسکن مألوف و عهدیار قدیم را در پی کسب
 مال و جاه رها کرده بوده اند و زیادتسی می طلبیده اند اما او صدر مصطبه را بالاترین مقام و جاه
 شناخته است و به نسیم روضه شیراز و عهد یار قدیم بسنده کرده است.

۱- دیوان حافظ، چاپ غنی و قزوینی، ص ۱۸۹.

۲- همان، ۱۸۹. ۳- همان، ۲۹. ۴- همان، ۲۳۲.

۵- همان، ۲۵۹. ۶- همان، ۲۳۶. ۷- همان، ۲۲۹.

۸- همان، ۱۸۲.

شعر مشروطیت، بهترین جلوه گاه وطن در مفهوم قومی و اقلیمی آن است. ربن شعر مشروطه بلحاظ عواطف میهنی خود می تواند موضوع کتابی وسیع باشد زیرا هر یک به گونه ای و بالحنی ویژه از چشم اندازه های جغرافیایی و تاریخی وطن سخن رانده اند. اینکه همه شاعران این دوره، برداشت روشن و محسوسی از مسأله وطن داشته اند می توان دو شاخه اصلی وطن پرستی در شعر مشروطه ملاحظه کرد: شاخه نخست شاخه ای است که وطن ایرانی را در شکل موجود اسلامی، و حتی شیعی آن، مورد نظر قرار می دهد. مثل شعر وطنی ادیب الممالک^۱ و سیدالشرف^۲ و بعضی که بیشتر از طرز نگرش اروپایی وطن، مایه گرفته، وطن را مجرد از رنگ اسلامی آن مورد نظر دارند چنانکه د عارف^۳ و عشقی^۴ می توان دید. بعضی نیز مانند ایرج وطن را امری بی معنی می شمار می گویند:

فتنه ها در سردین و وطن است این دولفظ است که اصل فتن است
 صحبت دین و وطن یعنی چه؟ دین تو موطن من یعنی چه؟
 همه عالم همه کس را وطن است همه جا موطن هر مرد وزن است^۵
 خوب، اینهم فکری است، در برابر فرخی یزدی که می گفت:
 ای خاک مقدس که بود نام تو ایران
 فاسد بود آن خون که برات تو نریزد^۶

چنین اندیشه هایی هم در عصر مشروطه و تتمه آن بسیار می توان دید. بنظر می رسد که بهار اوج ستایشگری وطن است، یعنی از دریای شعرا، اگر دو یا دونهنگ بخواهیم صید کنیم، آن دو که از همه چشم گیرتر و بارزترند عبارتند از «آزادی» و «آزادی». تلقی بهار از آزادی خود جای بختی جداگانه دارد ولی تلقی او از وطن است بین بین. نیمی از جلوه های اسلامی ایران را می بیند و نیمی از جلوه های پیش از اسلام آن را. او مثل عشقی جلوه های زیبای وطن را در خرابه های مداین و تیسفون و در فلان شاهزاده خانم ساسانی نمی بیند، بلکه وطن برای او، چه بلحاظ تاریخی و چه جغرافیایی از امتداد بیشتری برخوردار است. وطن او ایران بزرگی است که از ن اساطیر آغاز می شود و عرصه جغرافیایی آن بسی پهناورتر از آن است که اکنون در ضعفها و شکستها را کم تر بنظر می آورد و بیشتر جویای جلوه های پیروزمندانه وطن

- ۱- دیوان ادیب الممالک، چاپ وحید، ص ۵۱۱ به بعد.
- ۲- دیوان سیدالشرف (کتاب باغ بهشت)، چاپ بمبئی، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۸.
- ۳- دیوان عارف، چاپ پنجم امیرکبیر، ۱۳۴۷ ص ۲۶۲.
- ۴- دیوان عشقی، چاپ علمی، ۱۳۲۲ ص ۸۲.
- ۵- ایرج میرزا، به کوشش دکتر محمدجعفر محجوب، تهران، نشر اندیشه، ص ۱۲۲.
- ۶- دیوان فرخی یزدی، چاپ سوم، ص ۲۶۲.

و بهترین جلوه این نگرش او را در شعر لزینه اومی توان دید. هر جا به نقطه شکستی رسیده، با چشم پوشی از کنارش گذشته:

زان پس که زاسکندر و اخلاف لعینش
 یک قرن کشیدیم بلایا و هجن را
 ناگه وزش خشم دهاقین خراسان
 از باغ وطن کرد برون زاغ وزغن را^۱

و در این قصیده بهترین تجلیات عواطف قومی و وطنی بهار را می توان مشاهده کرد. وقتی از پیروزیهای نادر (آخرین تجلی فاتحانه این قومیت) سخن می گوید:
 آن روز که نادر صف افغانی و هندی
 بشکافت چو شمشیر سحر عقد پرن را^۲

□

من تصور می کردم تعبیر «مادروطن» از اصطلاحات عصر اخیر است و بیشتر در پی معادل فرنگی آن بودم که بینم ترجمه چه تعبیری است بعد دیدم سخنی داریم که از قرن چهارم سابقه دارد و آن عبارت است از «الوطن الام الثانية»^۳ [= وطن دومین مادر است] وای بسا که بسی قدیمتر از این هم باشد ولی کهنه ترین جایی که آن را دیده ام و بخاطر دارم قابوسنامه است. شیفر می گوید در اروپا تشبیه وطن به مادر و پدر از عهد انقلاب فرانسه آغاز می شود و متأثر است از مقاله دیدرو در دایرة المعارف که وطن را به پدر و مادر تشبیه کرده است.^۴

□

امروز شهیدان وطن بسیارند، در قدیم نیز بوده اند بعضی از اینان در هنگام دوری از وطن، به اصطلاح امروز، همسک Homesick می شده اند و حتی این بیماری مایه مرگ ایشان می شده است. در طبقات الشافعیة اسنوی^۵ می خواندم که احمد معقلی هروی که از علمای نیمه اول قرن چهارم (متوفی ۳۵۶ ه. ق.) بوده چگونه از غم وطن و دوری آن بیمار شده است و در گذشته. عین عبارت اسنوی این است: «... کان امام اهل العلم بخراسان فی عصره... سمع کثیراً و اسمع واملی مجلساً فیما يتعلق بالوطن و یکی و مرض عقبه و مات فی شهر رمضان سنه ست و خمسين و ثلاثاً ماة بیخاری و حمل الی ولده هرات فدفن بها و لذلك قيل فیه: انه قلیل حب الوطن» [یعنی وی پیشوای دانشمندان خراسان در روزگار خویش بود. احادیث بسیاری شنید و فراوان نیز بدیگران شنواند و یک مجلس در باب وطن و آنچه

- ۱- دیوان بهار، جلد اول، ص ۷۷۶.
- ۲- همان، ص ۷۷۷.
- ۳- قابوسنامه، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۶۳.
- ۴- شیفر در حواشی فصل چهارم، و به این مأخذ ارجاع داده است:
Diderot's Encyclopedie, VOL, XXV (1780 ed.), PP. 472-73.
- ۵- طبقات الشافعیة اسنوی، ج ۲، ص ۵۲۶.

بدان وابسته است سخن راند و املا کرد و در دنبال آن بحث، گریستن آغاز کرد و سپس بیمار شد و مرد. در ماه رمضان سال ۳۵۶ در بخارا و جنازه اش را به شهر او، هرات، بردند و در آنجا دفن کردند و به همین مناسبت او را «کشته» عشق وطن خواندند. [

از دیرباز مسأله توجه به وطن و عشق به آن - که در زبان عرب «الحنین الی الاوطان» خوانده می شود - در اذهان جریان داشته ولی اغلب منظور از این وطن، زادگاه و محل پرورش رشد افراد بوده نه به آن معنی گسترده و امروزی که در اذهان دارد.

چند کتاب بعنوان «الحنین الی الاوطان» از قدیم داریم که یکی تألیف جاحظ (۱۶۳-۲۵۵ ه. ق) است. بعضی در انتساب آن به وی شک کرده اند از قبیل سندویی در ادب الجاحظ^۱ ولی بروکلیمان در تاریخ ادبیات عرب^۲ و عبدالسلام هارون^۳ مانعی برای این انتساب نمی بینند. جاحظ در این رساله به نقل اقوال و حکایات و اشعاری در زمینه دل بستگی انسان به زادبوم می پردازد که بیشتر اقوال شاعران عرب و یبویان است ولی در آن میان داستانهایی از انواع دیگر از جمله ایرانیان نیز دارد. در همین رساله گوید: ایرانیان معتقدند که از علانم رشد انسان یکی این است که نفس به زادگاه خویش مشتاق باشد^۴ و هندیان گفته اند: احترام شهر تو بر تو همچون احترام والدین است زیرا غذای تو از ایشان است و غذای ایشان از آن^۵. و بعضی از فلاسفه گفته اند: «فطرت انسان سرشته با مهر وطن است»^۶ و از عمر بن خطاب نقل می کند که «عمر الله البلدان بحب الاوطان»^۷. خداوند آبادی شهرها را در مهر به اوطان نهاده است^۸. و داستانهایی نقل کرده از جمله گوید: موبد حکایت کرد که در سیره اسفندیاری بن بستاسف بن لهراسف، در زبان فارسی، خوانده است که چون اسفندیار به جنگ با سرزمینهای خزر رفت تا خواهر خویش را از اسارت آزادی بخشد، در آنجا بیمار شد. گفتند: چه آرزو داری؟ گفت: بونی از خاک بلخ و شربتی از آب رودخانه آن. و نیز از شاپور ذوالاکتاف حکایت می کند که چون در روم اسیر و گرفتار شد دختر پادشاه روم که عاشق او بود از او پرسید چه می خواهی که در غذایت باشد؟ گفت: شربتی از آب دجله و بونی از خاک اصطخر. وی یک چند از شاپور ملول شد و پس از چند روز نزد وی آمد با مقداری از آب قرات و قبضه ای از خاک ساحل آن و گفت: اینک این آب دجله و این هم خاک سرزمین تو. وی از آن آب نوشید و آن خاک را بوید و بیماریش شفا یافت.

نیز از اسکندر رومی حکایت می کند که پس از گردش در سرزمینها و ویران کردن بابل، در آنجا بیمار شد و چون شفا یافت به حکیمان و وزیران خویش وصیت کرد که پیکر او را در باغ علوم انسانی

تابوتی از طلا به وطنش ببرند، از شدت عشق به وطن. همچنین از وهرز که عامل انوشروان درین بود نقل می کند که چون مرگش فرا رسید بنفرزندش وصیت کرد که ناووس (= ستودان) او را به اصطخر حمل کند^۱.

کتاب دیگری که بعنوان الحنین الی الاوطان در میان یادداشت های خود دیدم نسخه ای است خطی که عکس آن در کتابخانه مرکزی تهران موجود است و تألیف موسی بن عیسی کسروی است^۲ بخش اول این کتاب، شبیه کتاب جاحظ است ولی فصول بعدی آن دارای نظم و ترتیب بیشتری است و حکایات و اقوال دسته های مختلف مردم را در باب وطن گرد آورده؛ از قبیل حکایات کسانی که وطن را بر ثروت ترجیح داده اند و ...

تلفی از وطن، بعنوان ولایت، مملکت، و... بیشتر هنگامی بوده که گویندگان به مسائل اجتماعی رایج در محیط نظر داشته اند، یعنی وقتی از درون به محیط می نگرسته اند و دیگر سخن از دوری نبوده و جایی برای قیاس. در آن موارد وضع اجتماعی موجود در محیط را در نظر داشته اند؛ مسعود سعد که خود پیش و کم داعیه های سیاسی داشته و در دنباله همین گیر و دارها کارش به زندان و شکنجه و بند کشیده، در جایی می گوید:

هیچ کس را غم «ولایت» نیست	کار اسلام را رعایت نیست
کارهای فساد را امروز	حد و اندازه ای و غایت نیست
می کنند این و هیچ مفسد را	بر چنین کارها نکایت نیست
چه شد آخر نماند مرد و سلاح	علم و طبل نی ویرایت نیست؟
لشکری نیست کار دیده به جنگ	کار فرمای با کفایت نیست ^۳

وسیف الدین فرغانی، در قصیده ای که گزارش گونه ای است از احوال زمانه اش، در خطاب به حکمرانانی مستبد و بیدادگر عهد گوید:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد	هم رونق زمان شما نیز بگذرد
در «مملکت» چو غرش شیران گذشت و رفت	این عرو سگان شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید	نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد ^۴

و ناصر خسرو، کسانی را که در این مملکت با ولایت زندگی می کنند و ما امروز عنوان «ملت» بدان می دهیم با عنوان اسلامی آن که «امت» است می خواند:

ای «امت» بد بخت بدین زرق فروشان	جز کز خری و جهل چنین فتنه چرائید
خواهم که بدانم که مرین بی خردان را	طاعت ز چه معنی و ز بهر چه سرائید ^۵

- ۱- همان، ۴۰۹.
- ۲- فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۱۰۹. و مجموعه عکسی شماره ۵۲۷ و ۵۲۸ (فیلم شماره ۲۷۰) کتابخانه مرکزی که ظاهراً در قرن هفتم کتابت شده است.
- ۳- دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۹.
- ۴- دیوان سیف الدین فرغانی، ج اول، ص ۲۱۷.
- ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۴.

- ۱- ادب الجاحظ، ص ۱۵۳، بنقل از رسائل الجاحظ.
- ۲- تاریخ ادبیات عرب، ج ۳، ص ۱۲۸، بنقل از همان کتاب.
- ۳- رسائل الجاحظ، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مکتبه الخانجی، قاهره، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ ج ۲، ص ۳۸۱.
- ۴- همان، ۳۸۵.
- ۵- همان، ۳۸۵.
- ۶- همان، ۳۷۷.
- ۷- همان، ۳۸۷.
- ۸- همان، ۳۸۹.

اصولا در تصور قدما، همبستگی های انسانی، از دوزاویه دید جلوه گرفته است یکی با صبغه اقلیمی و یکی با صبغه قومی. بیشتر در گیر و دارهایی که بایگانگان دسته اند شکل قومی همبستگیها، بیشتر جلوه می کرده است چنانکه در برخورد با تازیان نبع بیوندهای قومی محسوس است و در نهضت شعوبیه این برخورد شکل کاملا روشن و محسوس، بخود گرفته و از عرصه رفتار عادی و گفتار معمولی تجاوز کرده و کتابها و دیوانها در خصوص آن پرداخته شده است، ولی بهنگام دوری از اقلیم است که جلوه های اقلیمی آن ظاهر می شود.

در این گفتار بیشتر توجه ما به جنبه اقلیمی وطن بود نه جنبه نژادی و نهی آن، اگر چه تفکیک اینها از یکدیگر کاری است بسیار دشوار.

بر روی هم توجه به مسأله وطن چنانکه دیدیم دارای صور گوناگون است، یکی با وجه قومی و نژادی آن سروکار دارد (چنانکه در فردوسی دیدیم) و دیگری با وجه اقلیمی آن (چنانکه در شعر مسعود سعد و ناصر خسرو و سعدی و حافظ مشاهده می شود). و اگر با وجه عرفانی آن (چنانکه در مولوی و صوفیه مشاهده می شود) و دیگر در وجه اساطیری آن چنانکه در آثار قدما و در شعر اغلب شاعران مقارن حمله تاتار دیده می شود و در قرن اخیر شعر بعضی از شاعران مشروطه و از همه بارزتر در شعر محمد اقبال لاهوری.

□

میرسه آلیاد و هستی شناسی آغازین

کلی ترقی

پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

میرسه آلیاد را نمی توان فقط مورخ مذهب، مفسر جوامع ابتدائی یا اسطوره شناسی بزرگ نامید، او بیش از که محقق یا انسان شناسی برجسته باشد متفکری شاعرمنش است. او پیوسته به شناخت ابعاد گوناگون هستی انسانی، التفات دارد و کوشش تا از دریچه اسطوره، مذهب، آیه، تصویر، آئین، نماد فرمتنگ به سبک حضور یا نحوه بودن انسان در جهان نظر اندازد. آنچه برای او مطرح است مقایسه جامعه ابتدائی با جامعه امروزی نیست، بلکه نگرستن به دو قطب لاموتی و دنیری هستی است، به امیال دلی دوباره برای انسانی که دیگر هم عصر خدایان نیست و جهانی کبر و ناتوان و فرسوده گردیده.

میرسه آلیاد در سال ۱۹۰۷ در شهر بوخار متولد شد و